

مفهوم
فلسفه در
تفکر
ویتگنشتاین
متقدم

محمد اکوان

اندیشه فلسفی ویتگنشتاین به دو دوره متفاوت تقسیم می‌شود: مرحله اول به «رساله منطقی-فلسفی»^(۱) اختصاص دارد و مرحله دوم با تألیف کتاب «پژوهشهای فلسفی»^(۲) آغاز می‌گردد. ویتگنشتاین در مرحله دوم از تفکر خود اولاً آراء مرحله اول خود را مورد نقادی قرار داد و ثانیاً شیوه‌ای جدید را در تفکر فلسفی عرضه کرد. در این مقاله کوشش شده است تا دیدگاه ویتگنشتاین متقدم در خصوص مفهوم و جایگاه فلسفه صرفاً بیان شود، و از نقادی رأی او خودداری شده است.

فلسفه به معنای عام، از بدو پیدایش تاکنون، به نظام معرفتی‌ای اطلاق می‌شود که غایتی جز شناخت حقیقت ندارد. حقیقت همواره گوهر گمشده انسان در طول حیات معقول او بوده و هست، و چون فلسفه انسان را به جستجو و یافتن این گوهر ناب، یعنی حقیقت، فرا می‌خواند

□ ویتگنشتاین متقدم و کانت، هر دو معتقد بودند که فلسفه اساساً فعالیتی در جهت نقادی است، نه مجموعه‌ای از نظریه‌ها، و باید از زیاده‌روی و افزون‌طلبی مابعدالطبیعه جلوگیری کند.

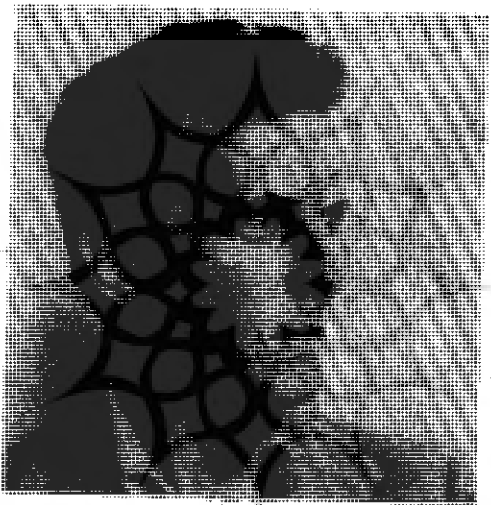
□ ویتگنشتاین کارکرد واقعی فلسفه را تبیین ساختار و حدود اندیشه انسانی می‌دانست و تنها راه نیل به این مقصود را در تحلیل و تجزیه ساختار و حدود زبان می‌دید.

همیشه مورد اقبال او بوده و خواهد بود. اما هر فیلسوفی بر اساس نظام فلسفی خود تلقی خاصی از فلسفه دارد و بر مبنای همان تلقی آن را تعریف می‌کند.

فلسفه در نظر عقلی مذهب‌ان روشی ماتقدم و پیشین^(۳) است که به توصیف و تبیین واقعیت محسوس نمی‌پردازد، بلکه با عالم مجردات و موجودات انتزاعی یا عقلانی^(۴) سر و کار دارد. این بدان معنا نیست که فیلسوفان عقلی مذهب واقعیت محسوس را انکار می‌کنند و یا آن را باطل و سراب می‌پندارند، بلکه از نظر آنان شناخت حقیقی شناختی است که از راه عقل و استدلال عقلی حاصل می‌شود، نه شناختی که صرفاً از طریق حواس بدست می‌آید. نزد تجربی‌مذهب، فلسفه روشی است که بر اساس شواهد و مدارک تجربی واقعیت را توصیف و تبیین می‌کند؛ وراء عالم محسوس به تجربه در نمی‌آید و آنچه را که از راه

تجربه نتوان آموذ مفید فایده نیست و نمی‌تواند متعلق شناخت واقع شود.

انقلاب کپرنیکی کانت با این اجماع به معارضة برخاست. ادعای کانت این بود که «فلسفه با متعلقات شناسایی سر و کار ندارد بلکه به نحوه شناخت ما در خصوص متعلقات می‌پردازد».^(۵) در حالیکه علم واقعیت را توجیف می‌کند، فلسفه نه با موضوعات خاص و نه حتی پدیده‌های مجرد و انتزاعی سر و کار دارد، بلکه از دیدگاه او فلسفه پیش شرطهای شناخت ما در باب اشیاء و موضوعات عالم ماده، یعنی پدیدارها، را مورد



ویتگنشتاین

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

بررسی قرار می‌دهد. کانت در واقع فلسفه را حاصل قضایای تألیفی مقدم بر تجربه می‌داند. قضایایی که بوسیله آنها پیش شرطهای ضروری تجربه بیان می‌شود. در نظر کانت فلسفه نقد عقل محض است، نه یک نظریه. فایده فلسفه بسط و گسترش تفکر نظری نیست، بلکه فلسفه می‌تواند تنها عقل ما را روشن سازد و آن را از خطاها حفظ کند.^(۶) فلسفه را هرگز نمی‌توان آموخت، مگر تنها به شیوه تاریخی، اما می‌توانیم تفکر فلسفی را بیاموزیم.^(۷) بنابراین برای کانت فلسفه مفاهیم و تصورات ما را روشن و توهمات عقل را آشکار می‌سازد.

ویتگنشتاین متقدم، در حقیقت، در سنت و رویه فلسفه نقادی کانت بود. او و کانت هر دو معتقد بودند که فلسفه اساساً فعالیتی در جهت نقادی است، نه مجموعه‌ای از نظریه‌ها، و باید از زیاده‌روی و افزون‌طلبی مابعدالطبیعه جلوگیری کند و اندیشه‌های غیر فلسفی را آشکار سازد. تمام سعی ویتگنشتاین متقدم بر این بود که بنیاد فلسفه مرسوم و متداول را، آنگونه که خود آن را مابعدالطبیعه می‌نامد، متزلزل و سست کند.

همانگونه که کانت قضایای مابعدالطبیعه را حاصل بی‌قید و شرط عقل و در نتیجه نامعتبر می‌دانست ویتگنشتاین متقدم نیز قضایای مابعدالطبیعه را نتیجه بد فهمیدن منطق زبان و بنا بر این بی‌معنا و مهمل می‌دانست. او مدعی بود که از راه تحلیل منطق زبان «راه حل قطعی و نهائی» مسائل فلسفه

□ «غایت فلسفه روشن ساختن منطقی اندیشه است. نتیجه فلسفه قضایای فلسفی نیست، بلکه توضیح، تبیین و روشن ساختن قضایاست».

□ قضایای منطقی، اگرچه شبه قضایا هستند، و اگرچه تصویرگر امور واقع نمی‌باشند، یاوه و مهمل هم نیستند. این گونه قضایا معادل قضایای تحلیلی کانتند. قضایای تحلیلی یاوه و مهمل نیستند، لکن بحقیقت هیچ چیزی در باب واقعیت نمی‌گویند.

را بیان کرده است: «بنابراین من بر این عقیده‌ام که اساساً راه حل قطعی و نهائی مسائل را یافته‌ام».^(۸)

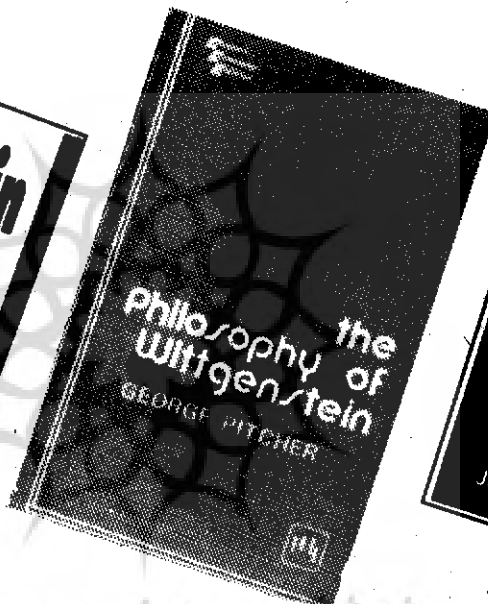
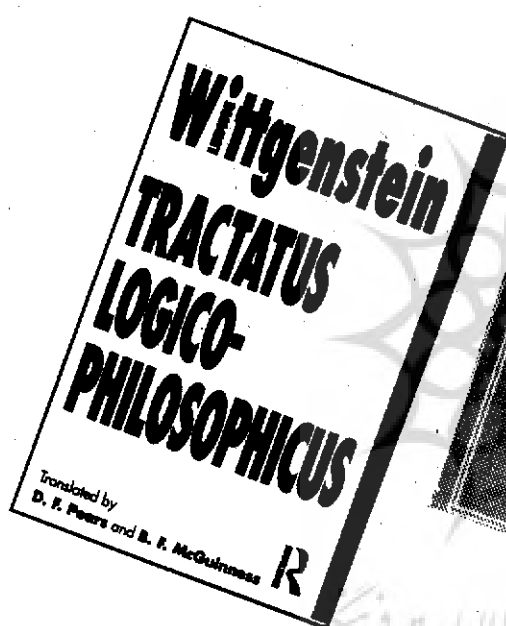
آنچه مورد تأکید ویتگنشتاین بود، نتایج خاص حاصل از کار وی نیست، بلکه شیوه جدید تفکر فلسفی اوست. به نظر او، کار فلسفه این نیست که حیطه و قلمرو «وجود» را مورد پژوهش قرار دهد؛ حقایق و واقعیات تازه‌ای را کشف کند. بلکه ایر عالمان علوم طبیعی اند که می‌توان گفت کاملاً دنبال کشف واقعیات و حقایق جدیدند.^(۹) دیدگاه ویتگنشتاین «غایت فلسفه توضیح و تبیین منطقی اندیشه‌هاست».^(۱۰) تنها کارکرد حقیقی مشروع فلسفه، تحلیل، توضیح و روشن ساز است.^(۱۱) ویتگنشتاین فلسفه را مجموعه‌ای از آراء و اندیشه‌های فیلسوفان نمی‌داند؛ در نظر او فلسفه فعالیتی است که به ابضاح قضایا و اندیشه‌ها می‌پردازد، و از این راه ابهامات و تاریکی‌ها را برطرف می‌سازد. «فلسفه یک آمو

نیست بلکه يك فعاليت است. يك اثر فلسفی اساساً از توضیحات تشکیل شده است. نتیجه فلسفه قضایای فلسفی نیست بلکه روشن سازی قضایاست. گویی بدون فلسفه اندیشه‌ها تاریک، نامعلوم و مبهمند. (۱۲) از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که در تفکر ویتگنشتاین مقصد فلسفه دست یافتن به يك دیدگاه منطقی درست و فهم «آنچه می‌توان گفت» و مرزهای آن است. یعنی فلسفه فعالیت و کوششی است برای آشکار ساختن اندیشه‌ها و تعیین حدود آنها و متمایز نمودن «گفتنها» از «ناگفتنها». «وظیفه فلسفه این است که اندیشه‌ها را روشن سازد و حدود آنها را دقیقاً نشان دهد. (۱۳) ویتگنشتاین کارکرد واقعی فلسفه را تبیین ساختار و حدود اندیشه انسان می‌داندست و تنها راه نیل به این مقصود را در تحلیل و تجزیه ساختار و حدود زبان می‌دید. او در تمام فلسفه خود می‌کوشید تا حد و مرز زبان را معین کند و.

آن سکوت کرد. (۱۵) حاصل اینکه «ناگفتنها» بیرون از حدود و مرزهای زبان هستند و هر چه بیرون از آن باشد، خارج از منطق زبان است. انتهایی که سعی می‌کنند تا مسائلی را که بیرون از حدود زبان است بیان کنند منطق زبان را نفهمیده یا بد فهمیده‌اند. فیلسوفان، به معنای سستی کلمه، غالباً از حدود و مرزهای زبان تجاوز می‌کنند و این تجاوز از حدود و مرزهای زبان سبب می‌شود تا تمام قضایایی که می‌سازند مهمل و بی‌معنا باشد. اینک بر عهده فلسفه است که منطق زبان را بدرستی بیان کند تا همه ابهامات و تاریکیها از مسیر تفکر و اندیشه انسان برطرف شود. ویتگنشتاین آنجا که می‌گوید: «تمام فلسفه نقادی و سنجش زبان است» (۱۶) به این معنا نظر دارد. نقادی زبان یعنی معین کردن قلمرو، حدود و منطق آن. «فلسفه باید برای آنچه می‌تواند اندیشیده شود حدود معین کند تا بدین وسیله برای آنچه نمی‌تواند

ویتگنشتاین قضایای فلسفی خواه از نوع «پاوه و مهمل» و یا از نوع «تهی از معنا» به محض این که وظیفه خود را به انجام رسانند باید نابود کننده خود شوند. (۲۰) «قضایای من بدین شیوه روشن کننده‌اند که کسی که مراد مرا بفهمد سرانجام آنها را بی‌معنا می‌یابد، به شرطی که آنها را بکار برد و به کمک آنها به وراء آنها برسد.» (۲۱)

برای ارسطو و ارسطوئیان فلسفه جزء هیچکدام از علوم نبود بلکه به يك معنا ملکه علوم محسوب می‌شد و به معنای دیگر خادم آنها. همین معنا را می‌توان به تعبیری نزد ویتگنشتاین یافت. «فلسفه جزء هیچکدام از علوم طبیعی نیست. واژه فلسفه بایستی به معنای چیزی باشد که جایگاه آن مافوق یا مادون علوم طبیعی باشد نه در عرض آنها. «فلسفه از نظرگاه ویتگنشتاین در واقع به منزله داور و ناظری است که مراقبت می‌کند تا قوانین بخوبی اجراء شوند. از این رو، فلسفه تماماً روش است نه



محتوی. او از دو منظر به فلسفه می‌نگرد و با توجه به این دو منظر دو وظیفه برای آن بیان می‌کند: یکی منفی و مخرب و دومی مثبت و سازنده است. اگر از موضع منفی به فلسفه نگاه کنیم، رسالت فیلسوف این است که به همه متعاطیان مابعدالطبیعه و عالمان علم اخلاق و کسان دیگری که در بیان «ناگفتنها» می‌کوشند، خاطرنشان کند که راهشان خطا و سعیشان بی‌حاصل است. اینک بر عهده فیلسوف است که ادعای این مدعیان را مهار زند و افزون طلبیهای آنان را محدود کند. در نتیجه فلسفه حوزه فعالیت عالمان را معین و محدود می‌سازد. (۲۲) «فلسفه برای قلمرو بحث‌انگیز علوم طبیعی حد معین می‌کند». (۲۳) اما اگر از موضع مثبت به فلسفه نگاه کنیم وظیفه فیلسوف آن است که معنا و مفهوم قضایای علوم را روشن نماید یعنی حدود و شرایط آنها را معین کند. «غایت فلسفه روشن ساختن منطقی اندیشه‌هاست. نتیجه فلسفه قضایای فلسفی نیست بلکه توضیح، تبیین و روشن ساختن قضایاست.» (۲۴)

اندیشیده شود حدود معین کرده باشد. فلسفه باید برای آنچه نمی‌تواند اندیشیده شود از درون به وسیله آنچه می‌تواند اندیشیده شود حدود معین کند. (۱۷) یعنی رسالت فلسفه آن است که آنچه را قابل اندیشیدن نیست از قلمرو آنچه قابل اندیشیدن است خارج سازد تا از این راه حدود و مرزهای «اندیشه شدن»ها را معین و مشخص نماید. اگر فلسفه بتواند «گفتنها» را به روشنی و آشکارا بیان کند حدود و مرزهای «ناگفتنها» روشن خواهد شد.

ویتگنشتاین با تغییر موضوع نقادی از عقل، یعنی از قوه داور، به زبان، یعنی ابزار تعلیم و آموزش، انقلاب و تحول دیگری در حوزه فلسفه جدید بوجود آورد. کانت با نقادی عقل خانه را برای ورود مابعدالطبیعه استعلائی (۱۸) خالی می‌کند در حالیکه ویتگنشتاین از «سکوت» استمداد می‌طلبد تا راه ورود هرگونه مابعدالطبیعه را مسدود نماید. «آنچه درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت، می‌باید درباره‌اش خاموش ماند.» (۱۹) از دیدگاه

ش آن را در تفکر و اندیشه انسان نشان دهد. در قع همان کاری را که کانت با عقل انسان انجام ده بود، ویتگنشتاین با زبان او انجام داد. یعنی صدد بود تا نقادی تحلیلی زبان را جایگزین ادی عقل محض کند. او معتقد بود که «سبب برج مسائل فلسفه فهم نادرست منطق زبان است.» (۱۴)

منطق زبان چیست؟ منطق زبان همه اشیاء و اھیم معین و مشخصی است که زبان می‌تواند با آن بیان کند، یعنی «گفتنها»، و آنچه را نتوانت یا بیان کرد («ناگفتنها») خارج از منطق زبان است. ویتگنشتاین مقدم «ناگفتنها» را جزء قلمرو مابعدالطبیعه می‌داندست و آنها را از حیطه لیت فلسفه خارج می‌ساخت و در خصوص آنها سکوت و خاموشی دعوت می‌کرد «آنچه اصولاً نتواند گفته شود می‌توان آن را به روشنی گفت و به را که نتوان در مورد آن چیزی گفت باید درباره

آنچه ویتگنشتاین در خصوص روش فلسفه اظهار می‌دارد مشخص کننده ماهیت فلسفه از دیدگاه اوست: «روش درست در فلسفه در واقع باید به شرح زیر باشد: هیچ چیز نگوئیم مگر آنچه را می‌توان گفت، یعنی قضایای علوم طبیعی ... بنابراین، هرگاه کس دیگری بخواهد که چیزی مابعدالطبیعی بگوید باید برای او اثبات کرد که وی در معنا دادن به برخی از نشانه‌ها در قضایای خود توفیق نیافته است، اگرچه این روش ممکن است برای شخص دیگر خرسند کننده نباشد ... اما این روش تنها روش دقیقاً درست خواهد بود.» (۲۵) به اعتقاد ویتگنشتاین اگر این روش به نحو کارآمد و مؤثر بکار گرفته می‌شد فیلسوفان وقت خود را صرف ساخت و ساز قضایای فاقد معنا و یا شبه قضایا نمی‌کردند. برعکس همه توان و استعداد خود را به سمت امور مفید سوق می‌دادند. «بیشتر قضایا و پرسشهایی که در آثار فلسفی یافت می‌شود غلط نیستند، بلکه «یاوه و مهمل» هستند. در نتیجه نمی‌توان هیچ پاسخی به پرسشهایی از این قبیل داد، بلکه تنها می‌توان بی‌معنا بودن آنها را نشان داد. بیشتر قضایا و پرسشهای فیلسوفان از ناتوانی فهم منطق زبانمان ناشی می‌شود ... و شگفت‌آور نیست که عمیق‌ترین و ژرف‌ترین مسائل در واقع اصلاً مسأله نیستند.» (۲۶) بنابراین به نظر او قضایا و پرسشهای فلسفی از ناتوانی و ضعف فهم منطق زبان ناشی می‌شوند و منشأ این ناتوانی شبه پرسشها یا پرسشهای کاذبی است که هیچگونه پاسخی ندارند. هدف فلسفه تلاش برای پاسخگویی به چنین پرسشهایی نیست، بلکه می‌کوشد تا نشان دهد که پرسشهایی از این قبیل حدود و حریم معنا یا معناداری را شکسته‌اند. جهت این اتهام چشمگیر به فلسفه این است که فلسفه همواره تلاش کرده است تا از حقایق ضروری در باب ماهیت عالم پرده بردارد. اما هرگونه تلاش برای بیان چنین حقایق ضروری درباره انواع اشیاء در عالم نهایتاً به این منجر می‌شود که صرفاً خصایصی صوری و باطنی به آنها نسبت دهیم. چنین مفاهیم صوری و انتزاعی جایگاهی در قضایای حقیقی یا اصیل ندارند. آنچه سبب ممانعت این مفاهیم در قضایای حقیقی می‌شود امکان یا احتمالی بودن آنها نیست، بلکه «مهمل و یاوه» بودن آنهاست. قضایای مابعدالطبیعی جدلی‌الطرفین و دو حدی (۲۷) نمی‌توانند حقایقی ضروری را بیان کنند. ویتگنشتاین مابعدالطبیعه را منحصر فلسفه نامشروع و غیر حقیقی گذشته می‌نامد و فلسفه حقیقی و مشروع را نقادی زبان (۲۸) می‌داند.

او معتقد است که هیچگونه قضایای فلسفی وجود ندارد و برای تبیین این نظریه به تمایز میان قضایای منطقی، ریاضی و قضایای فلسفی متوسل می‌شود. او قضایای فاقد معنا و قضایای تهی از معنا را از یکدیگر متمایز می‌سازد، تا بدین وسیله قضایای منطقی و ریاضی را از قضایای فلسفی جدا کند و بی‌معنا بودن قضایای فلسفی را به اثبات رساند. (۲۹) بنا به نظریه تصویری معنا، (۳۰) قضایا واقعیت را تصویر می‌کنند. یعنی قضایا تصاویر امور واقعند: «قضیه تصویر واقعیت است»؛ (۳۱) «قضایا وجود داشتن و وجود نداشتن اوضاع امور را نشان می‌دهند.» (۳۲) اما قضایای فلسفی تصویر

نیستند. زیر آنها نه وجود داشتن وضع امور را نشان می‌دهند و نه وجود نداشتن وضع امور را. در حقیقت، به نظر ویتگنشتاین قضایای فلسفی اصلاً قضیه نیستند بلکه شبه قضیه‌اند. او با برجسته کردن عدم امکان قضایای فلسفی آنها را شبه قضایای بی‌معنا و مهمل می‌نامد. اگرچه او قضایای منطقی را نیز مانند قضایای فلسفی شبه قضایا می‌داند، معتقد است که قضایای منطقی تهی از معنایند، ولی یاوه و مهمل نیستند. به همین خاطر است که به «قضایای منطقی جایگاهی منحصر به فرد» می‌دهد (۳۳) قضایای منطقی یا همانگوییهای (۳۴) بی‌تصوریزند و یا متناقضاتند. قضایای همانگو در همه حال صادقند، در حالیکه قضایای متناقض در هیچ شرایطی صادق نیستند. (۳۵) «همانگویی هیچگونه شرایط صدق را ندارد، زیرا همانگویی بی‌قید و شرط صادق است، و تناقض تحت هیچ شرطی صادق نیست. بنابراین این، همانگوییها و متناقضات یاوه و مهمل نیستند.» (۳۶) یعنی قضایای منطقی، اگرچه شبه قضایا هستند، و اگر چه تصویرگر امور واقع نمی‌باشند، یاوه و مهمل نیستند. این گونه قضایا معادل قضایای تحلیلی کاتند. قضایای تحلیلی یاوه و مهمل نیستند، لکن بحقیقت هیچ چیزی در باب واقعیت نمی‌گویند. از طرف دیگر به نظر ویتگنشتاین قضایا ریاضیات نیز در خصوص واقعیت چیزی نمی‌گویند: زیرا آنها معادله هستند و به همین دلیل شبه قضیه‌اند. «مشخصه اصلی روش ریاضی این است که با معادلات سر و کار دارد» (۳۷) معادله در واقع به این حکم می‌کند که عبارت یک طرف آن، نحوه دیگری برای رساندن مفهوم طرف دیگر است. «روش ریاضیات برای رسیدن به معادلات خود، روش جایگزینی است. زیرا معادلات جایگزین پذیری دو عبارت را بیان می‌کنند و ما با شروع از یک دسته معادله، و از طریق جایگزین کردن عبارات مختلف طبق معادلات، به معادلات جدید دیگری می‌رسیم.» (۳۸) بنابراین معادله و همانگویی هیچ اطلاع ماهوی جدیدی درباره عالم به ما نمی‌دهد، اما یک قضیه که متمایز از معادله و همانگویی است، تصویر یک امر واقع ممکن یا وضع امور در عالم است. قضایای همانگو و معادله، یعنی قضایای منطقی و ریاضیات، معرفت‌بخش نیستند. تنها قضایای توصیفی قضایای واقعی و بنیادی هستند، یعنی حاوی شناخت و معرفت جدید در خصوص عالمانند. ویتگنشتاین چنین قضایایی را، قضایای علوم طبیعی می‌نامد و همین قضایای توصیفی‌اند که می‌توانند «گفتنیها» را بیان کنند. در نتیجه قضایای فلسفی در نظریه ویتگنشتاین نه معادله، نه همانگو و نه توصیفی‌اند، پس قضایای فلسفی وجود ندارد.

موضوع فلسفی ویتگنشتاین متقدم را می‌توان در چهار موضوع خلاصه کرد: ۱- فعالیت ۲- روشن‌سازی ۳- انتقال یا تغییر شکل ۴- سکوت. اولاً فلسفه فعالیت و کوشش است، نه مجموعه‌ای از آراء و نظریه‌ها. کسی که فلسفه را به تعبیر ارسطوئیان و مارکسیستها بکار می‌برد آن را به منزله نگرشی شعری یا نگرشی صرفاً نظری لحاظ نمی‌کند، بلکه آن را به عنوان یک آیین عملی

پی‌نوشت

ملاحظه می‌کند. ثانیاً فیلسوف قضایای عالمان و ریاضیدانان را مورد واری قرار می‌دهد تا بدین وسیله اندیشه آنها را روشن سازد. به این معنا فلسفه فرا-فعالیتی (۳۹) است که به روشن ساختن آراء درباره عالم می‌پردازد. ثالثاً نتیجه و حاصل کارکرد فلسفه وضع قضایای فلسفی نیست، بلکه واسطه انتقال از یک مرحله به مرحله‌ای دیگر است. «قضایای من بدین شیوه روشن کننده‌اند که کسی که مراد مرا بفهمد سرانجام آنها را بی‌معنا می‌یابد، به شرطی که آنها را بکار برد و به کمک آنها به وراء آنها برسد» (۴۰). و بالاخره به محض این که قضایا وظیفه خود را انجام دادند، فلسفه به سکوت تقلیل و کاهش می‌یابد. این چهار موضوع خاصیت اصلی فلسفه متقدم ویتگنشتاین است. (۴۱) با وجود این، به نظر ویتگنشتاین قضایای او ایضاً است و به هیچ معنا قطعی نیست و وزای آنها چیزی نهفته است که به بیان نمی‌آید. «او [انسان] باید بر این قضایا فائق آید آنگاه عالم را به درستی خواهد دید.» (۴۲)

- 1- TRACTATUS logico - philosophicus
- 2- Philosophical investigations
- 3- a priori
- 4- a world of abstract entities.
- 5- Kant, Critique of pure reason, B, P. 25.
- 6- ibid., P. 25.
- 7- ibid., p 865.
- 8- TRACTATUS, preface, P. 4.
- 9- Pitcher, George, the philosophy of Wittgenstein, p. 156.
- 10- TRACTATUS, 4/112.
- 11- Pitcher, op. cit., p. 157.
- 12,13- Tractatus, 4/112.
- 14,15- Tractatus, preface, p.3.
- 16- TRACTATUS, 4/0031.
- 17- TRACTATUS, 4/114.
- 18- transcendental.
- 19- TRACTATUS 1.
- 20- Genova, Judith, Wittgenstein, A way of being, p.105.
- 21- TRACTATUS, 4/111.
- 22- Pitcher, op. cit., p. 158.
- 23- TRACTATUS, 4/113.
- 24- TRACTATUS, 4/112.
- 25- TRACTATUS, 6/53.
- 26- TRACTATUS, 4/003.
- 27- bipolar.
- 28- critique of language.
- 29- Genova, op. cit., p 103.
- 30- the picture theory of meaning.
- 31- TRACTATUS, 4/ 01.
- 32- TRACTATUS, 4/1.
- 33- TRACTATUS, 6/112.
- 34- tautology.
- 35- Genova, op. cit., p. 104.
- 36- TRACTATUS, 4/461.
- 37- TRACTATUS, 6/234
- 38- TRACTATUS, 6/34.
- 39- meta - activity
- 40- TRACTATUS, 6/ 54.
- 41- Genova op. cit., pp. 105, 106.
- 42- TRACTATUS, 6/54.